



درباره شهید خراسانی جنگ جهانی دوم که یک‌تنه مقابل قوای ارتش سرخ ایستادگی کرد و سرانجام جانش را داد، اما خاکش را نه

ارتش یک‌نفره «ایران دوست»

مزار سه تن از این جان‌برکفان - که این روزها قصه رشادتشان لالایی زنان آذربایجان است- را می‌توان در کنار رود ارس تماشا کرد؛ برابر اسناد باقی‌مانده، دشمن برای ورود به ایران، راهی جز گذشتن از پل جلقا نداشته است، به همین دلیل سه ژاندارم به نام‌های «سرجوخه ملک‌محمدی»، «سیدمحمد راثی‌هاشمی» و «عبدالله...» شهریار» در این سوی پل کمین کرده، حدود ۷۲ ساعت مقاومت می‌کنند و اجازه اشغال خاک ایران را نمی‌دهند اما سرانجام هر سه شهید می‌شوند. نقل است که فرمانده ارتش سرخ وقتی با پیکر این سه سرباز روبه‌رو می‌شود، می‌گوید: «فقط سه سرباز بودند؟ همه‌ی این مدت گمان می‌کردم آن سوی پل، ارتش ایران ایستاده و دارم با آن‌ها می‌جنگم». او آن قدر تحت‌تأثیر این رشادت قرار می‌گیرد که به نیروهایش دستور می‌دهد سه قبر حفر کنند و این شهیدان را با احترام کامل در همان نقطه به خاک سپارند. شیهه این قصه اما بسیار غریب‌تر و مهجورتر در خراسان هم اتفاق افتاده است، در مرز باجگیران، کنار هنگ مرزی سابق، یک قبر تنها وجود دارد که پرچم سه‌رنگ ایران سایبانش شده است، سایبان سربازی بی‌کفن به اسم «عباسعلی ایران‌دوست» که ۸۲سال پیش در سوم شهریور از دستور عقب‌نشینی سرپیچی می‌کند و درنهایت هم شهید می‌شود، با این تفاوت که او را به شکلی بسیار دهشتناک می‌کشند، مثل سربازان رود ارس هم به‌خاطر مقاومت و وطن‌دوستی‌اش، مشمول احترام قرار نمی‌گیرد تا با ارج و قرب دفنش کنند. سرباز تنهای مرز ترکمنستان، حتی تا امروز آن قدر معروف نشده تا سنگ مزاری درخور یا حتی نشانه‌ای از او بسازند و از این دردناک‌تر آنکه نامش روی سنگ قبر، فقط «شهید»، ثبت شده است و در بنیاد پرونده‌ای ندارد، پرونده‌ای از او که تنها «ایران دوست» فدایی وطن نیست و بعدها نوه‌اش هم در جنگ تحمیلی شهید می‌شود. سطرهای بعدی قصه اوست و مرتبه‌ای پُر از آب چشم درباره شهادتش(۱).

روی قبر شهید، تعریف می‌کند: «وقتی مردم عباسعلی را در اینجا دفن کردند، یک تکه‌سنگ خالی به‌عنوان علامت روی مزارش گذاشتند و این مزار تا نوزده سال بعد، به همان صورت باقی‌ماند. در سال ۱۳۳۹ تیمسار عزیزی، رئیس ژاندارمری وقت، با بودجه‌ای ۴۰هزارتومانی به این منطقه می‌آید تا ساختمان جدیدی برای یادگان بسازد. حین گشت‌زنی قبر را می‌بیند و وقتی پرس‌و‌جو می‌کند، می‌فهمد این قبر اولین شهید جنگ جهانی اول در ایران است. سر مزار نشسته، اشک می‌ریزد، بعد هم تصمیم می‌گیرد آن بودجه را صرف ساخت مقبره او کند، اما یکی از محلی‌ها به نام «حاج‌علی‌رضائیان»، به او می‌گوید: «شما یادگان را بساز، من سنگ‌قبر را می‌سازم». حاج‌علی در ادامه به قولش عمل کرده، آن سنگ هرمی‌شکل را از تهران سفارش می‌دهد و روی مزار شهید نصب می‌کند». به نظر می‌رسد این روایت درست باشد؛ زیرا عبارت «در پیدیهشت ۱۳۳۹، اهدایی علی‌رضائیان»، پشت سنگ قبر قدیمی هنوز هم مشخص و خواناست.

عباسعلی هنگام شهادت، ۲۳سر داشته است

عندلیبیان در ادامه تعریف می‌کند: «عباسعلی وقت شهادتش، یک پسر

دوساله داشته به نام عیدمحمد. زنش، سکیته ثانی، که پایه‌ما بوده،

در پاییز همان سال یک پسر دیگر به‌دنیا می‌آورد و اسم شوهر شهیدش

یعنی «عباسعلی» را روی او می‌گذارد. بعدها همین عباسعلی پسر،

اما درست نیست. یکی از محلی‌ها می‌گوید: «عباسعلی از ابتدا نامش ایران دوست بوده است و طایفه‌اش با همین نام، سال‌ها قبل از شهادت او ساکن روستای کهنه فرود قوچان بوده اند. درواقع او از طایفه کرمانج‌هایی است که نادرشاه افشار در زمان تاجداری‌اش، آنان را برای حفاظت مرزها، از غرب کشور به این سمت کوچ می‌دهد، وظیفه‌ای که عباسعلی خیلی خوب به آن عمل می‌کند(۲)».

داستان کشف مزار «عباسعلی ایران دوست»

قبر شهید، پایین کوه قرار دارد و دورش را یک حصار میله‌ای کشیده‌اند. چندمتر آن طرف‌تر هم باد با شاخه‌های دو درخت سیب سرخ بازی می‌کند. روی مزار دو سنگ به چشم می‌خورد؛ یکی هرمی‌مانند است و بسیار قدیمی، دیگری اما جدید است و عبارت «بنیاد شهید انقلاب اسلامی» را روی آن حک کرده‌اند. درباره سنگ‌قبرها می‌پرسم و «ابوطالب عندلیبیان»، عکاس، مدرس و پژوهشگر اهل قوچان، قصه فشنگی درباره نصب نخستین سنگ‌مزار بر



در جست‌وجوی عباسعلی؛ از مشهد تا مرز باجگیران
از عباسعلی یک عکس سیاه‌وسفید تاریکی کیفیت باقی‌مانده است که در آن، تنها جوانی‌اش واضح است؛ ژاندارمی که اگر سوم شهریور ۱۳۳۰ شهید نمی‌شد، صبح روز بعدش، سی‌و‌چهارسالگی را کامل می‌کرد، زیرا با‌گواه شناسنامه، متولد ۴ شهریور ۱۲۸۶ خورشیدی بود. این عکس را مرزبانان برایمان می‌فرستد و نشان مزار را نیز همان‌ها می‌دهند، درحالی‌که می‌گویند: «این شهید را به مردم معرفی کنید، خیلی مظلوم است». همین موضوع هم بهانه‌ای می‌شود تا صبح روز آخر مرداد، تیغ آفتاب تیزنشده، جاده را زیر چرخ ماشین بیندازیم و مسیر مشهد تا باجگیران را یک کله برویم. چند ساعت بعد همراه تعدادی از مرزبانان مرز باجگیران، کنار مزارش نشسته ایم؛ البته جایی در وسط شهر، پس از گذراندن یک سربالایی که به سمت کوه‌های ترکمنستان مایل است. هشت دهه پیش، یعنی قبل از گسترش شهر، مقر مرزبانان در اینجا قرار داشته است.

یکی از طایفه‌های کرمانج‌های مرزدار

اولین چیزی که درباره او، بدون داشتن هیچ اطلاعات دقیقی به دل می‌نشیند، نام خانوادگی‌اش است، «ایران دوست». گمانمان این است که فامیل را بعد از شهادتش به او داده‌اند

قوای سرخ، سنگرش را منهدم کرد

اما درباره اینکه ایران دوست قصه ما چطور شهید شده است، دو روایت وجود دارد. در روایت نخست آمده است که: «روز دوم شهریور وقتی حکومت، دستور ترک مخاصمه با قوای سرخ را صادر می‌کند، عباسعلی که در استخدام پاسگاه ژاندارمری گلپایان از توابع شیروان بوده، تسلیم نمی‌شود و شبانه خودش را به نوار مرزی می‌رساند. سنگری حفر کرده، منتظر می‌ماند. صبح سوم شهریور با ورود اولین خودرو نظامی دشمن به خاک ایران، شروع به شلیک گلوله می‌کند و سبب متوقف شدن خودروها و ستون نظامی دشمن می‌شود. فرمانده دشمن هراسان از دیدن این صحنه، دستور سنگربندی می‌دهد، اما چند ساعت بعد وقتی می‌فهمد یک سرباز تنها مقابلشان ایستاده است، عصبانی می‌شود و فرمان منهدم کردن سنگر را صادر می‌کند. بدن عباسعلی منهدم نمی‌گردد. هرکدام از تکه‌ها به گوشه‌ای در نوار مرزی پرتاب می‌شود که این تکه‌ها را چند روز بعد، مردم محلی جمع می‌کنند و در یک قبر کنار هم می‌گذارند.

روایت درباره شهادت عباسعلی ایران دوست

متفقین، بدن عباسعلی را پس از دستگیری، تکه تکه کردند

دومین روایت را باید در خاطرات «بهمن همراهی»، رئیس شورای باجگیران و دبیر بازنشسته آموزش و پرورش، جست‌وجو کرد؛ روایتی که خودش آن را از زبان یکی از سربازان مرز باجگیران در شهریور ۱۳۳۰ شنیده‌است: «سال ۱۳۵۲ سربازمعلم بودم. یک شب به یک مراسم عروسی دعوت

شدم. یکی از میهمانان آن عروسی، فردی بود که «خان» صدایش می‌زدند. از در که وارد شد، همه با احترام خاصی گفتند خان آمده‌است و پرایش در بالای مجلس جا باز کردند، اما او یکر است آمد و کنار من نشست. حس کنجکاوی ام به «خان» صدازدنش، مرا به صرافت گفت‌وگوی او انداخت. توی حرف‌هایمان رسیدیم به اینکه اتفاقی خان شده است؛ آن هم پس از واقعه ۳ شهریور ۱۳۳۰ و اشغال کشور به‌دست متفقین. او آن شب تعریف کرد که ایران دوست در روز واقعه، دوسرباز همراهش بوده و او یکی از همان سربازهاست. آقای خان می‌گفت: وقتی دستور عقب‌نشینی رسید، همه رفتند جز عباسعلی؛ به همین دلیل من و یکی دیگر از سربازها که تحت فرمانش بودیم، بناچار کنارش توی



نخستین راوی قصه باجگیران

احمد قائمی سومین فردی است که با او درباره شهید ایران دوست حرف می‌زنیم، اما او درواقع نخستین قصه‌گوی داستان عباسعلی است؛ آن‌طور که تعریف می‌کند، در سال ۱۳۸۶ در یک مجله محلی با نام «خبریه قوچانی‌ها» برای این شهید قلم زده است تا نخستین کسی باشد که ارادتش را به شجاعت و مظلومیت عباسعلی گره می‌زند.

شروع آشنایی این دو نفر اما روایت کهنه‌تری دارد؛ او حوالی سال ۱۳۴۵ رئیس فرهنگ باجگیران بوده و چندیاری برای نظارت امتحانات به این قسمت از وطن قدم می‌گذارد. قبر تنهایی در گوشه‌ای از مرز، این معلم را به خود فرامی‌خواند. ابتدا خیال می‌کند امام‌زاده‌ای گوشه این خاک خفته است ولی نام و نشان او را نمی‌فهمد. این ابهام با او می‌ماند تا زمانی که مدتی بمقیم باجگیران می‌شود و این بار با رئیس مرزبانان و رئیس شهربانان شهر برای بازدید از خانه‌های سازمانی به نقطه‌ای که مزار را دیده بوده، باز می‌گردد. یک مرزبان، قصه عباسعلی را برای قائمی تعریف می‌کند و پس از این آشنایی است که نهال ارادت به این شهید، در دل او ریشه می‌دهد. قائمی برای گفتن باقی ماجرا ما را به هیاهوی جنگ دوم جهانی می‌برد، جایی که هیچ خانواده‌ای، از عزیزی که به جنگ فرستاده است، خبر ندارد. مثل اهل عیال ایران دوست که نمی‌دانند عباسعلی کجاست و چه سرنوشتی پیدا کرده است و این بی‌اطلاعی برای سال‌ها ادامه پیدا می‌کند. آن‌طور که قائمی تعریف می‌کند، پس از پیگیری افرادی مانند خودش، خانواده این ژاندارم غریب، بالاخره از سرنوشت گم‌شده‌شان مطلع و پس از سال‌ها دوری بر سر مزار او حاضر می‌شوند. حماسه عباسعلی در تمام این ۵۷سال با احمد قائمی مانده و این مرد تلاش فراوان کرده است تا به غربت ارتش یک‌نفره مرز باجگیران پایان بدهد. شاید همین شوق هم، او را وامی‌دارد که داستان ایران دوست را برای ما بازگو کند. خودش تعریف می‌کند زمانی که در مشهد ساکن بوده است، دوازده‌بار به سازمان میراث‌فرهنگی مراجعه می‌کند تا بتواند کاری برای شهید باجگیران انجام دهد. قائمی حتی پیشنهاد می‌دهد نام این مرد مبارز را در میان میراث‌ملی ایران، ثبت و از او به نام «سردار ملی» یاد کنند که البته غربت ادامه‌دار سرباز تنها، حکایت از بی‌نتیجه ماندن این پیگیری‌ها دارد.

مردم باجگیران، هر محرم بر سر مزار عباسعلی جمع می‌شوند

نکته جالب بعدی که در نوار مرزی می‌شنویم، این است که چون اسم این شهید، عباسعلی بوده است، مردم باجگیران سال‌هاست هر محرم روزهای تاسوعا و عاشورا سر مزار او جمع می‌شوند و سینه می‌زنند، به همین دلیل است که همیشه یک پرچم سیاه «یا حسین(ع)» کنار مزارش با هر نسیم، پیچ‌وتاب می‌خورد.



خودش صاحب یک فرزند پسر می‌شود محمدنام که این محمد، زمان جنگ ایران و عراق در منطقه دزفول به شهادت می‌رسد و درواقع می‌شود ادامه‌دهنده راه پدر بزرگش. هر دو پسرهای عباسعلی، چندسالی است که فوت کرده‌اند اما نوه‌هایش با همین نام خانوادگی هنوز در قوچان زندگی می‌کنند».

اتفاق مرزبانان ماندیم. چند ساعت بعد، وقتی متفقین آمدند، اول تیر هوایی زدیم و درگیری شد اما بعد از یکی دو ساعت، یکی از سربازان‌شان که فارسی می‌دانست، فریاد زد که «ما قصد درگیری نداریم و به دعوت کشور شما آمده‌ایم. پس کاری از شما ساخته نیست و اگر درگیری ایجاد کنید، مجازات می‌شوید». من و آن سرباز دوم، بعد از این مکالمه تسلیم شدیم؛ چون مهمات زیادی نداشتیم اما عباسعلی توی اتفاق مرزبانان ماند و تسلیم نشد. متفقین به‌زور از مادر باره او اطلاعات گرفتند و ما که می‌دانستیم پانزده تیر بیشتر ندارد، همه چیز را لو دادیم. آن‌ها هم رگبار بی‌امان گلوله‌هایشان را سمت اتاق مرزبانان گرفتند و آن قدر شلیک کردند تا بالاخره عباسعلی فشنگ‌هایش تمام شد. بعد هم ریختند توی اتاق و او را دست‌بسته کشیدند بیرون.

آن‌ها عباسعلی را جایی که حالا مزارش قرار دارد، لخت کردند و روی زمین نشاندد. سپس فرمانده متفقین به سربازانش دستور داد دورش حلقه بزنند و سرنیزه تفنگ‌هایشان را از چند طرف به بدن او فرو کنند. قوای سرخ سپس، به جرم مقاومت، پیکر عباسعلی را که از سرنیزه‌ها آویزان شده بود، بالا بردند و به زمین کوبیدند.

اینجا دیگر عباسعلی جان نداشته است، اما آن‌ها به پیکر بی‌جان‌ش هم رحم نمی‌کنند و آن قدر با سرنیزه به بدنش می‌زنند که تکه تکه می‌شود. پس از آن هم، چون مردم محلی از ترس ورود دشمن، شهر را تخلیه کرده و به کوه‌ها پناه برده بودند، پیکرش برای چند روز روی زمین می‌ماند. قوای سرخ وقتی می‌خواهند از منطقه خارج شوند، به‌سراغ بزرگ مردم باجگیران می‌روند و می‌گویند: «ما از شما یک سرباز کشته‌ایم که جنازه‌اش روی زمین است». آن بزرگ هم به مردم محلی خبر می‌دهد و آن‌ها می‌آیند تکه‌های تن عباسعلی را جمع و دفن می‌کنند.



این تصویر «شهید محمد ایران دوست»، نوه «شهید عباسعلی ایران دوست» است که ۴۲سال بعد از شهادت پدر بزرگش، در جنگ تحمیلی در منطقه دزفول به شهادت می‌رسد. به‌گواهی اطلاعات بنیاد شهید خراسان رضوی، محمد متولد یکم فروردین ۱۳۴۳ بوده و وقت شهادتش در ۲۹ فروردین ۱۳۶۲، فقط ۱۹سال و ۲۸روز داشته است.

محلی‌های باجگیران می‌گویند روزگاری در چندمتری مزار عباسعلی، دو سنگ قبر دیگر هم وجود داشته که مربوط به دو سرباز دوره قاجار بوده است، سربازانی که اتفاقاً در ماجرای پیمان آخال و در اعتراض به جدا شدن روستای فیروزه و مقاومت در برابر روس‌ها، به شهادت می‌رسند و این یعنی عباسعلی وقتی در اتاق مرزبانان بوده، آن مزارها را می‌دیده است و کسی چه می‌داند؟ شاید همین هم انگیزه‌ای شده است تا او جان بدهد، ولی خاک ندهد. قبر این دو سرباز که از یاران وفادار سردار عیوض‌خان بوده‌اند، متأسفانه در ساخت‌وسازهای آن حوالی تخریب می‌شود و حالا زیر تلی از سیمان قرار دارد.



گویا مزارها در اینجا قرار داشته است

با سیاس از: خانم دهونی در بنیاد شهید خراسان رضوی و مرزبانان خوب و مهربان مرزبانان باجگیران، به‌ویژه سرتیپ دوم مجید شجاع، فرمانده مرزبانان استان خراسان رضوی، سرگرد مجتبی بهیقی، معاون فرهنگی اجتماعی مرزبانان استان خراسان رضوی، سروان حسین حیدرآبادی، فرمانده گروهان مرزی باجگیران، ستوان سوم جلیل میریان، جانشین پاسگاه مرزی باجگیران، ستوان سوم سیاوش بهزاد، رئیس انتظامات بازارچه مرزی باجگیران و استوار دوم حمید بهادری که ما را در تهیه این گزارش یاری کردند.

شهرآرا

شهرآرا

شهرآرا

شهرآرا

تاریخ و هویت

نکته:
۱: فردوسی در آغاز داستان «رستم و سهراب» وقتی ذهن خواننده را برای مرگ مظلومانه سهراب آماده کند، می‌گوید: «یکی داستان است پر آب چشم».
۲: به روایت مکتوبات و اسناد، کرمانج‌ها که یکی از تیره‌های قوم کرد هستند، در طول تاریخ دویار از سمت غرب به شمال شرق ایران کوچ داده می‌شوند، اول بار در دوره صفویان و دومین مرتبه در دوران تاجداری نادرشاه افشار. این قوم هر دویار تنها به دلیل اینکه سرحدات شمال‌شرقی همیشه محل تهاجم دشمن خارجی بوده، برای حفاظت از مرزها و مرزبانان به خراسان خوانده می‌شوند.